دلایل صلح امام حسن علیه السلام با معاویه

1. حفظ جان خود و شیعیان

شیعیان خاص امیرالمؤمنین علی علیه السلام اغلب در جنگ جمل، جنگ صفین و جنگ نهروان به شهادت رسیده، گروه ‌اندکی از آنان باقی مانده بودند و اگر جنگی به وقوع می‌پیوست، با توجه به ضعف مردم عراق، قطعاً امام حسن علیه السلام و شیعیان خسارت‌های جبران‌ناپذیری را تحمل می‌کردند؛ زیرا معاویه در این صورت آنان را به‌شدت سرکوب می‌کرد.

ابی سعید عقیصا می‌گوید: «به نزد امام حسن علیه السلام رفتم و به آن حضرت عرض کردم:‌ ای فرزند رسول خدا چرا با اینکه می‌دانستی حق با شماست، با معاویه گمراه و ستمگر صلح کردی؟ امام در پاسخ فرمود: اگر این کار را نمی‌کردم احدی از شیعیان ما بر روی زمین باقی نمی‌ماند و همه را می‌کشتند».[1]

امام حسن مجتبی علیه السلام در پاسخ کسی که وی را پس از پذیرش صلح، با جمله «یا مذلّ المؤمنین: ای خوارکننده مؤمنان» خطاب کرد، فرمود:

من، خوارکننده مؤمنان نیستم، بلکه عزّت‌دهنده آنان می‌باشم؛ زیرا هنگامی که دیدم شما (شیعیان) را توان برابری و ایستادگی با سپاهیان شام نیست، امر حکومت را واگذاردم تا من و شما باقی بمانیم. همان‌طوری که شخص دانایی، یک کشتی را عیب‌دار می‌کند تا برای مالکان و سرنشینانش باقی بماند (اشاره به داستان قرآنی حضرت موسی و حضرت خضر در سوره کهف). داستان من و شما این‌چنین است، تا بتوانیم میان دشمنان و مخالفان باقی بمانیم.[2]

امام حسن علیه السلام در حدیث دیگری می‌فرمایند: «به خدا قسم، آنچه من عمل کردم، برای شیعیانم بهتر و پرمنفعت‌تر از طلوع و غروب خورشید است».[3]

همچنین نقل شده است پس از ماجرای صلح، حجر بن عدی نزد امام حسن علیه السلام آمد و به آن حضرت اعتراض کرد و گفت: روی مؤمنان را سیاه کردی؟ امام علیه السلام در پاسخ فرمود: «این طور نیست که همه افراد چیزی را که تو می‌خواهی بخواهند و یا مثل تو فکر کنند. کاری که من انجام دادم، جز برای حفظ جان و ابقای شما نبود».[4]

2. عدم حمایت مردم از امام حسن علیه السلام

امام حسن علیه السلام برای اینکه مردم را برای جنگ با معاویه امتحان کند، فرمود: اگر آماده نبردید، صلح را رد کنیم و با تکیه بر شمشیرمان کار او را به خدا واگذاریم؛ اما اگر ماندن را دوست دارید، صلح او را بپذیریم و برای شما تأمین بگیریم. در این هنگام مردم از هر سوی مسجد به فریاد در آمدند و با ندای «البقیه، البقیه» صلح را امضا کردند.[5]

شیخ مفید در الارشاد می‌گوید:

برای امام حسن روشن شد که مردم او را تنها گذاشته‌اند و خوارج با دشنام به آن حضرت و کافر دانستن آن جناب، نسبت به او بد دل گشته‌‏اند و خونش را مباح دانسته، اموالش را به غارت بردند، و جز اینان کسی که امام از اندیشه‏‌های ناپاکشان آسوده باشد، برای او به جای نماند، مگر اندکی از نزدیکانش که شیعیانِ پدرش یا شیعه خود آن جناب بودند، و اینان گروه‌ اندکی بودند که در برابر لشکر انبوه شام تاب مقاومت نداشتند.[6]

سلیم بن قیس هلالی می‌گوید: چون معاویه به کوفه آمد، امام حسن علیه السلام در حضور او برخاست و بر فراز منبر رفت و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: «سوگند به خدا اگر مردم با من بیعت می‌کردند و از من فرمانبرداری کرده، یاریم می‌نمودند، آسمان بارانش و زمین برکتش را به ایشان می‌داد، و تو ای معاویه هیچ‌گاه در حکومت طمع نمی‌کردی».[7]

امام حسن علیه السلام در خطبه‌ای به عدم حمایت مردم و نبود اصحاب با وفا چنین اشاره کرده‌اند: اگر یار و یاوری می‌یافتم، حکومت را به معاویه واگذار نمی‌کردم؛ زیرا حکومت بر بنی امیه حرام است.[8]

همچنین آن حضرت در پاسخ شخصی که به صلح اعتراض کرد، چنین فرمود: من به این علت حکومت را به معاویه واگذار کردم که یارانی برای جنگ با او نداشتم. اگر یارانی داشتم، شبانه روز با او می‌جنگیدم تا کار یکسره شود. [9]

3. جلوگیری از خونریزی

امام حسن علیه السلام درباره علت صلح با معاویه چنین فرمود: من چنان دیدم که با معاویه به مسالمت رفتار کنم و آتش بس برقرار سازم و با او مصالحه کنم، و چنان دیدم که جلوگیری از خونریزی بهتر است و منظوری از این کار جز خیرخواهی و بقای شما ندارم.[10]

ایشان همچنین فرمود: به‌راستی که جمجمه‌های عرب به دست من بود که صلح کنند با هر کس که من صلح می‌کردم و می‌جنگیدند با هر کس که من می‌جنگیدم؛ ولی من برای رضای خدا و حفظ خون مسلمانان آن را رها کردم.[11]

امام علیه السلام در پاسخ اعتراض سلیمان بن صرد فرمود: من چیز دیگری جز آنچه شما می‌بینید می‌بینم و در آنچه انجام دادم نظری جز جلوگیری از خونریزی نداشتم.[12] آن حضرت در بیانی دیگر فرمودند: دیدم که جلوگیری از ریختن خون مسلمانان، بهتر از خونریزی است.[13]

معاویه بعد از صلح، از امام حسن علیه السلام خواست در جنگ با خوارج شرکت کند. آن حضرت در آن جنگ شرکت نکرد و در جواب نامه معاویه نوشت: «ای معاویه! اگر می‌خواستم با کسی از اهل قبله جنگ کنم، اول با تو نبرد می‌کردم؛ ولی من از تو دست برداشتم و برای صلاح امت اسلام و حفظ خون مسلمانان با تو کنار آمدم».[14]

4. حفظ دین

یکی از علل مهم صلح امام حسن علیه السلام را می‌توان «حفظ دین» بیان کرد؛ زیرا جامعه اسلامی در شرایطی قرار داشت که ممکن بود جنگ با معاویه، اصل دین را از بین ببرد. جنگ با معاویه نه به نفع کوفیان بود و نه به نفع شامیان، بلکه زمینه حمله نظامی رومیان را به جهان اسلام فراهم می‌کرد. یعقوبی می‌نویسد: «معاویه در سال چهل و یکم به شام برگشت و وقتی خبر یافت که لشکر روم با سپاهیان انبوه، راه جنگ را در پیش گرفته است، شخصی را نزد وی فرستاد و بر صد هزار دینار با او صلح کرد».[15]

از سوی دیگر، مردم نیز از نظر فرهنگی در وضعیتی قرار داشتند که خونریزی و جنگ، بدبینی به دین و مقدسات را به وجود می‌آورد. شاید بر همین اساس بود که امام حسن علیه السلام یکی از دلایل صلح خود را حفظ دین بیان کرد: «ترسیدم ریشه مسلمانان از زمین کنده شود و کسی از آنان باقی نماند؛ از این رو با مصالحه‌ای که انجام گرفت، خواستم دین خدا حفظ شود».[16]

5. احساس خستگی مردم از جنگ

مسلمانان طی چهل سال که از هجرت رسول خدا (ص) به مدینه و تشکیل حکومت اسلامی می‌گذشت، علاوه بر غزوه‌ها و سریه‌های زمان پیامبر اکرم(ص)، در عصر خلفا نیز جنگ‌های طولانی‌مدت با رومیان، ایرانیان و برخی از اقوام و ملت‌های همجوار جزیرة العرب را پشت سر گذاشته بودند و در عصر خلافت امام علی علیه السلام نیز سه جنگ بزرگ داخلی را تحمل کرده بودند؛ به همین دلیل روحیه رزمی و جنگی چندانی از آنان مشاهده نمی‌شد و جز عده‌ای از شیعیان مخلص و جوانان رزمجو، بقیه در لاک عافیت‌طلبی فرو رفته و به وضع موجود رضایت داده بودند. به همین لحاظ «هنگامی که امام حسن علیه السلام و یاران نزدیکش چون حجر بن عدی و قیس بن سعد انصاری، مردم را به بسیج عمومی و حضور در اردوگاه سپاه دعوت کردند، عده کمی پاسخ مثبت دادند و بقیه رغبتی به آن نشان ندادند.[17]

امام حسن علیه السلام به مردمی که با وی بیعت کرده و قول مساعدت و همکاری داده بودند، فرمود: «اگر در گفتارتان صادقید، وعده‌گاه من و شما پادگان مدائن است. پس در آنجا به من بپیوندید. پس آن حضرت به سوی مدائن حرکت کرد. کسانی که قصد جنگ کرده بودند با وی حرکت کردند؛ ولی جمعیت زیادی تخلف کردند و به آنچه گفته بودند، وفا نکردند و به آنچه وعده داده بودند، بر سر وعده‌شان نیامدند و او را فریب دادند، همان‌طوری که پیش از وی پدرش امیرمؤمنان علیه السلام را فریب داده بودند».[18]

امام حسن علیه السلام در نکوهش سپاهیانی فرمود: «شگفت از ملتی که نه حیا دارند و نه هیچ مرتبه‌ای از مراتب دین را. اگر من امر حکومت را به معاویه تسلیم نمایم، پس به خدا قسم هیچ‌گاه شما در دولت بنی امیه، گشایشی نخواهید یافت. سوگند به خداوند متعال، با بدترین عذاب و آزار به شما بدی خواهند کرد».[19]

یا آن حضرت در بیانی دیگر فرمودند: «من دیدم که بیشترین شما از جنگ رویگردان و بدان بی‌رغبت شده‌اید، و من شما را بر آنچه ناخوش دارید اجبار نمی‌کنم».[20]

6. خطر خوارج

ابوبکر محمد بن عبدالله بن عَرَبی، نویسنده کتاب احکام القرآن می‌گوید: «یکی از علل صلح امام حسن مجتبی علیه السلام این بود که وی می‌دید خوارج اطرافش را احاطه کرده‌اند و دانست اگر جنگ با معاویه را ادامه دهد و مشغول آن معرکه شود، خوارج بر سرزمین‌های اسلامی دست می‌یازند و بر آنها چیره می‌شوند و اگر وی به جنگ با خوارج بپردازد و مشغول دفع آنان گردد، معاویه بر سرزمین‌های اسلامی و مناطق تحت حکومت وی چیره می‌شود».[21]

7. لشکر غیرمتوازن

شیخ مفید در الارشاد می‌نویسد: در همراهی امام حسن علیه السلام همه گونه مردم بودند؛ جمعی شیعیان او و پدرش و جمعی طرفداران حکمیت (خوارج) که به هر حیله‌ای در صدد جنگ با معاویه بودند و گروهی طرفداران هرج و مرج و آشوب و طمع‌کاران غنیمت جنگی و برخی شکاک و عده‌ای با تعصب‌های قبیله‌ای که دنباله‌رو سران قبایل بودند و دین انگیزه آنان نبود.[22]

لشکری که از چنین افرادی ترکیب شده باشد، در برابر هر پیشامدی، تهدید به دودستگی و قیام بر ضد رهبران می‌شود. خوارج با امام حسن علیه السلام همراهی می‌کردند، اما برای فتنه‌انگیزی؛ به راه جهاد می‌رفتند، اما به قصد فساد.[23]

امام حسن مجتبی علیه السلام در پاسخ شخصی که به صلح آن حضرت اعتراض کرد، عوامل اقدام خود را چنین بیان کرد: «اهل عراق مردمانی‌اند که هر کس به آنان اعتماد کند، مغلوب خواهد شد؛ زیرا هیچ‌کدام با دیگری در فکر و خواسته‌ها موافقت ندارند. آنان نه در خیر و نه در شر، هیچ تصمیم قاطعی ندارند».[24]

شیخ مفید می‌نویسد: «امام حسن علیه السلام چاره‌ای جز پذیرفتن صلح و واگذاردن جنگ نداشت؛ زیرا پیروان آن حضرت، مردمانی سست‌عنصر و کم‌عقیده به آن جناب بودند و چنان‌که دیده شد، در صدد مخالفت با او برآمدند و بسیاری از آنان ریختن خون او را حلال دانستند و می‌خواستند او را تسلیم دشمن کنند و پسر عمویش (عبیدالله بن عباس) دست از یاری او برداشت و به دشمن پیوست، و به طور عموم آن مردم به دنیای زودگذر روی آوردند و از نعمت‌‏های آخرت چشم پوشیدند».[25]

در بین لشکر امام حسن علیه السلام که در ظاهر مطیع امام بودند «گروهی از سران قبائل کوفه پنهانی به معاویه نوشتند: ما سر به فرمان و گوش به دستور توییم، و او را به آمدن به سوی خود برانگیختند و بر عهده گرفتند امام حسن را آن‌گاه که معاویه به لشکرش نزدیک شد، تسلیم معاویه کنند یا غافلگیرش کرده، آن جناب را بکشند!».[26]

زید بن وهب جهنی گوید: هنگامی که امام حسن را خنجر زدند و آن حضرت در مدائن بستری و دردمند بود، به نزد او رفته، گفتم: چه تصمیمی داری که مردم متحیر و سرگردان‌اند؟ حضرت در پاسخ من چنین فرمود: «من به خدا معاویه را برای خودم بهتر از اینان می‌دانم که خیال می‌کنند شیعه من‌اند و نقشه قتل مرا می‌کشند و اثاثیه مرا غارت کرده، مالم را می‌برند».[27]

<http://fa.wikishia.net/view/%D8%B5%D9%84%D8%AD_%D8%A7%D9%85%D8%A7%D9%85_%D8%AD%D8%B3%D9%86_%D8%B9%D9%84%DB%8C%D9%87_%D8%A7%D9%84%D8%B3%D9%84%D8%A7%D9%85>

1. صدوق، *علل الشرائع*، ج‏۱، ص۲۱۱.
2. مجلسی، *بحار الانوار*، ج‏۷۵ ص۲۸۷.
3. جلسی، *بحار الانوار*، ج‏۴۴، ص۱۹.
4. سید مرتضی، *تنزیه الأنبیاء*، ص۱۷۰
5. ابن‌اثیر، *الکامل فی التاریخ*، ج۳، ص۴۰۶.
6. مفید، *الإرشاد*، ج‏۲، ص۱۰.
7. طبرسی، *احتجاج*، ج‏۲، ص۲۸۹.
8. راوندی، *الخرائج و الجرائح*، ج‏۲، ص۵۷۶.
9. طبرسی، *الإحتجاج*، ج‏۲، ص۲۹۱.
10. اربلی، *کشف الغمه*، ج‏۱، ص۵۷۱.
11. اربلی، *کشف الغمة*، ج‏۱، ص۵۲۳.
12. سید مرتضی، *تنزیه الأنبیاء*، ص۱۷۲.
13. طبرسی، *الإحتجاج*، ج‏۱، ص۲۸۲.
14. ابن‌اثیر، *الکامل فی التاریخ*، ج۳، ص۴۰۹.
15. یعقوبی، *تاریخ یعقوبی*، ج۲، ص۱۴۴ـ۱۴۵.
16. شریف قرشی، *حیاة الحسن*، ص۳۵.
17. مفید،*الارشاد*، ج‏۲، ص۶.
18. راوندی، *الخرائج و الجرائح*، ج‏۲، ص۵۷۴.
19. راوندی، *الخرائج و الجرائح*، ج‏۲، ص۵۷۶.
20. دینوری،*اخبار الطوال*، ص۲۲۰.
21. ابن‌عربی، *احکام القرآن*، ج۳، ص۱۵۲.
22. آل یاسین، *صلح امام حسن*، ص۱۷۰.
23. آل یاسین، *صلح امام حسن*، ص۱۷۷.
24. ابن‌اثیر، *الکامل فی التاریخ*، ج۳، ص۴۰۷.
25. مفید، *الإرشاد*، ج‏۲، ص۱۰.
26. مفید، *الإرشاد*، ج‏۲، ص۹.
27. طبرسی، *الاحتجاج*، ج۲، ص۲۹۰.